**أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، بسم‌الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**آيات و رواياتي كه استفاده می‌کنیم دنيا را براي ما معرفي می‌کنند تا دنيا را بهتر بشناسيم، تا بتوانيم بهتر در اینجا زندگي كنيم. بهره‎هاي انسان به شناخت‌هایش برمی‌گردد و هرچه شناخت او بهتر و قوی‌تر باشد بهره‎ی او هم بيشتر خواهد بود. در اين روايات، گذرا و ناپايدار بودن دنيا مطرح است؛ اين روايت را يك بار ديگر بخوانيم: عن الإمام علی علیه‌السلام: «أيُّها النّاس! إنَّما الدنيا دارُ مَجازٍ و الآخِرَةُ دارُ قَرار» مردم! دنيا تنها خانه‎ی گذر، و آخرت خانه‎ی ماندگاري است. به زبان خودمان دنيا مسافرخانه است ولي آن جهان و سراي ديگر خانه‎اي‎ست كه در آن خواهيد ماند. «فَخُذوا مِن مَمَرِّكُم لِمَقَرِّكُم» پس براي جایگاهتان از گذرگاهتان برگیرید.**

**عن الإمام علی علیه‌السلام: «الدنيا دارُ مَمَرٍّ، لا دارُ مَقَرّ» دنيا خانه‎ی گذر است، نه خانه‎ی ماندن. «و النّاسُ فيها رَجُلان» و مردم در دنيا دو گروه‌اند: «رَجُلٌ باعَ فيها نَفسَهُ فَأوبَقَها، و رَجُلٌ‏ إبتاعَ‏ نَفسَهُ فَأعتَقَها» اين روايت خيلي ارزشمند است. می‌فرماید مردم دو گروه‌اند:** (حالا ما كمتر ازاین‌جهت‎ها مردم را دسته‌بندی می‌کنیم) **يك دسته‎اي كه در دنيا خودشان را فروختند، پس خود را نابود كردند؛ و دسته‎اي كه خود را خريدند، پس خود را آزاد كردند.** به زبان ديگر يا انسان‌ها خود را به بند می‌کشند و بنده می‌شوند و خود را نابود می‌کنند و از شأن و جايگاه انساني خود را پايين می‌کشند، يا تلاش می‌کنند خود را آزاد كنند و آزاده و آزادمرد می‌شوند. يعني ما كدام يك از اين دو تا هستيم و در كدام راه داريم حركت می‌کنیم؟ قبل از آن می‌فرماید دنيا خانه‎ی گذر است و آخرت خانه‎ی ماندن است. براي همين می‌فرماید مردم دو دسته می‌شوند. (اين را هم عرض كنيم در اين تعابير كه لفظ «رجل» هست، به معناي مرد نيست كه بخواهد فقط بحث از مردها بكند، به معناي كس هست، دو كس هستند. در عربي این‌طور هست)

**حالا يك جاهايي را در نظر بگيريد كه انسان بايد يك مسيري را طي كند تا به يك جاهايي برسد؛ مثلاً ديدار مقام معظم رهبري يك مقداري این‌طور است؛ شما اين گذرگاه‎ها و اين نقاطي كه شما را وارسي می‌کنند را طي می‌کنید؛ چون اين را گذرگاه می‌بینید مدام يك چيزهايي از خود جدا می‌کنيد و فاصله می‌دهید تا بتوانيد در اين گذرگاه پيش برويد. يعني كاري كه می‌کنيد این‌طور است كه با توجه به اين‏كه گذرگاه است آنچه را كه داريد، می‌گذاريد تا آزاد شويد و بتوانيد بگذريد.** فرض كنيد به اين نقطه می‌رسید، كفش براي شما قيد و بند است، وقتي اين كفش را درآورديد از اين قيد آزادشده‌اید و می‌توانید 50 متر جلوتر برويد؛ اما اگر درنياوريد بر حسب قوانيني كه آنجا هست نمی‌توانید جلوتر برويد؛ جلوتر می‌روید می‌گویند مثلاً موبایل‌ها را كنار بگذاريد. اگر كسي همراهي كرد و موبايل را از خودش جدا كرد می‌تواند يك گام ديگر بردارد و جلوتر رود؛ جلوتر كه می‌روید ممكن است به ساعت مچي هم گير بدهند و همین‎طور...

**اگر دنيا را ما يك گذرگاه ببينيم و خودمان را در اين گذرگاه به سمت آينده‎ی پيش رو ببينيم، آن وقت همه‎ی دنيا با همه‎ی درونش، اگر انسان را نگه دارد قيد و بند می‌شود. ما سرمايه‎اي جز خودمان كه نداريم، داشته و سرمايه‎ی ما، خودمان هستيم. حالا اگر كسي سرگرمِ اين گذرگاه شد، او حقیقتاً دارد خود را می‌فروشد، چون سرمايه‎ی اين شخص همين است و آرام‌آرام دارد آب می‌شود، هر چیزی كه به‌دست می‌آورد دارد بخشي از خودش را از دست می‌دهد.** نمی‌دانم دوستان تا به حال به اين معنا توجه كرده‎اند يا نه؟ فرض كنيد كسي كه در دانشگاه مثلاً كارشناسي قبول شده است، آن موقعي كه اين دوره را می‌گذراند، چه چيزي داده تا اين را بگذراند؟ ما در اين محاسباتمان می‌گوییم كه هر ترم این‌قدر پول داده است و همین‌طور ساده قضيه را می‌گذرانیم، درحالي‎كه اين سرمايه نيست كه ما اینجا خرج كرده‎ايم، سرمايه، چهار سال عمر من است، پنج سال عمر من است. من پنج سال مثلاً روزي این‌قدر عمر گذاشته‎ام، تا اين معلومات را به‌دست آورده‎ام و اين مدرك را گرفته‎ام؛ الآن 5 سال از من رفته است.

**حالا دقت كنيد اینجا حضرت می‌فرمایند يك عده از انسان‌ها همين كار را می‌کنند، يعني خودشان را می‌فروشند. شما وقتي يك چيزي را فروختيد اين در بند و مالكيتِ چه كسي قرار می‌گیرد؟ هركسی که خريدار است. منتها نكته‎ی مهم اين است كه ديگر در اختيار بنده نيست**، ديگر مِلك و سرمايه‎ی بنده نيست؛ يعني از ناحيه‎ی بنده، آن نابودشده و رفته است. حالا خريدار هر که هست. در بحث‌های دنيايي خريدارْ فراتر از دنيا كه نيست؛ يعني من چهار سال از عمرم را كه رفت اگر بپرسند چه چيزي گيرت آمده است، نهایتاً يك سري معلومات است و يك مدرك. خب حضرت می‌فرمایند همه بين اين دو هستند، يا خود را می‌فروشند يا خود را می‌خرند.

خب اين‎كه بفروشد خيلي روشن است، يعني ما همین‌طور داريم خود را می‌فروشیم و همه به اين معنا خودفروش هستيم، ولي **اين‎كه خود را بخريم چه طوري می‌شود؟ از اینجا معلوم می‌شود كه خيلي از خودِ انسان هم هنوز مانده است. حالا اگر بخواهيم كمّي صحبت كنيم، مثلاً اگر كميّتِ ما صد كيلو باشد، ده كيلوي آن را به‌دست ما داده‎اند و نود كيلوي آن را آنجا گذاشته‎اند، اين ده كيلو همين است كه الآن ما داريم و سرمايه‎ی دنياييِ ماست. انسان‌ها گاهي اين ده كيلو را می‌فروشند و می‌روند. می‌فروشد مدرك می‌آید، می‌فروشد خانه می‌آید و ... خريد چيست؟ خريد اين است كه آن نود كيلو را شما بخريد. يعني خودت را كه داري از دست می‌دهی، خودت را دوباره بخري. يعني من يك كيلو می‌دهم و ده كيلو از آينده‎ی خودم را می‌خرم. حضرت می‌فرمایند كساني هستند كه خود را آزادکرده‌اند؛ يعني این‌ها اين ده كيلوي خود را ذره‌ذره و نرم نرم داده‎اند و خودشان را از اين تنگناي دنيا بيرون كشانده‎اند و به آن نود كيلوي خودشان رسيده‎اند كه کاملاً فراتر از اين دنياست؛ و خود را می‌خرند، كه اگر خود را نخريديد، بازنده هستيد و خود را نابود کرده‌اید.** (مثل آن روايتي هم كه می‌فرماید بهاي شما جز بهشت نيست و شما خود را به كمتر از بهشت نفروشيد.)

و اين خيلي ارزشمند است - در آن بحث‌های آغازين هم داشتيم- که دغدغه خودِ ما هستيم و همه‌چیز بايد برگردد به خود ما، كه ما به يك سعادت و خوشبختي برسيم. آن چه غير از اين باشد بايد يك جوري به اين برگردد. آن موقع دوستان بحث‌هایی مثل «شهادت» و این‌ها را مطرح می‌کردند، نه، شهادت هم جز معامله و خريد خود نيست. يعني من اين خود جسماني را می‌دهم و آن خود برتر از جسماني را به من می‌دهند. معامله‎ی پُر سودي هم هست. این‌طور نيست كه در شهادت من زيان بكنم. در گذر از دنیا بالاترين سود، همين است. «النّاسُ فيها رَجُلان: رَجُلٌ باعَ فيها نَفسَهُ فَأوبَقَها» خودش را فروخت، خودش از دست خودش رفته و خودش را نابود كرده است. «و رَجُلٌ‏ إبتاعَ‏ نَفسَهُ فَأعتَقَها» دسته‎اي كه خود را خريدند و هرچه كه دستشان آمد (مال و ثروت و مكنت و ...) دادند و خود را افزودند.

نمی‌دانم بحث‌های برده‎داري را در احكام خوانده‌اید يا نه؟ در آنجا يك این‌چنین بحثي را داريم؛ يك وقت انسان يك راهي را پيش می‌گیرد كه خود را به بندِ ديگران درمی‌آورَد و از اختيار خودش بيرون می‌رود، و يك وقت هست كه يك راهي را در پيش می‌گیرد كه خود را آرام‌آرام آزاد بكند؛ قراردادهايي هم در آنجا دارند، كه برود و كار بكند و به آن كسي كه مالكِ او هست يك مبالغي بدهد، و هر چقدر به او پرداخت كرد خودش آزاد می‌شود. يعني ممكن است مثلاً نصفِ خودش را آزاد كند؛ یعنی از 24 ساعت، 12 ساعت برای خودش می‌شود و 12 ساعت برای مالك؛ در فضاي انساني هم اين روايت همين را تصوير می‌کند.

**حالا شما به اين روايت از زاويه‎ی ديگري هم نگاه بكنيد، كه آیا اين، كرامت انساني است؟ يا آن چيزي كه در اين روزگار دارند به‌عنوان كرامت انساني معرفي می‌کنند؟** این‌ها جزء بحث‌های اساسي دين است. الآن در بحث‌های عمومي مثلاً بحث آزادي و سخنان ارزشمند گوش‌ها را كر كرده است. خب آقا اميرالمؤمنين هم دارند اين سخن را می‌فرمایند، و اين چيزي كه الآن به‌عنوان آزادي مطرح است (يعني انسان‌ها را دارند به سمت آزادی می‌برند) این، با نگاه آقا اميرالمؤمنين برعكس است؛ یعنی دارند انسان‌ها را به سمت نابودي می‌برند و انسان‌ها را دارند به يك رشد بي‎بها مي‎كشانند.

ما گاهي وقت‌ها هست برخي از سخنان ارزشمند را به ضميرش كه نگاه می‌کنیم نمی‌پسندیم؛ يكي همين بحث آزادي است. **بحث آزادي يك بحث کاملاً فطري است و هيچ انساني جز آزادي برنمی‌تابد. اگر كسي هم غير اين را بگويد توجه به موضوع نكرده است. همه‎ی دست و پا زدنِ انسان، ناخواسته به سمت آزادي و رها شدن و گذر از اين تنگناهاست.** حالا بعد می‌خوانیم؛ آمده‎اند و گفته‎اند «الدنيا سِجنُ المُؤمِن» دنيا زندانِِ مؤمن است. خب شما وقتي می‌گویید دنيا زندان مؤمن است، چه مفهومي را داريد القا می‌کنید؟ خب داريد مفهوم آزادي را القا می‌کنید. يعني فطرت انسان‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهید كه او جوياي آزادي است و همين تصوير را براي او درست می‌کنید كه كلّ دنيا زندان است؛ دعواي ما با ديگران روي اين نيست كه آزادي خوب است يا بد، دعواي ما روي اين است كه اين چيزي كه تو می‌گویی، بند است، زندان است ...

**شما چون انسان را خوب نشناختيد بند و زندانش را هم خوب نمی‌شناسید.** معذرت می‌خواهم مثلاً ما می‌رویم دست‎شويي، دست‎شويي را چقدر خوب می‌شوییم و گاهي خوش‎بوكننده هم می‌زنیم؛ حالا براي يك سوسك، بهترين دست‎شويي چيست؟! دست‎شويي براي سوسك، ديگر زندان نيست، بلكه براي او رزق و روزي و خوراك و زندگي است! **تا وقتی که يك حقيقتْ روشن و معلوم نشود، زندان و آزادي و بهشت و جهنمِ او، و قيدِ او، معلوم نمی‌شود. اگر ما انسان را آن‎طور كه هست بشناسيم بعد می‌بینیم كه شهوت براي او يك قيد و بند و پابند است. مال و ثروت هم براي او يك قيد و بند است، و همه‎ی شئون دنيا اين‎طورند؛ و كسي كه می‌خواهد به انسان خدمت كند و او را آزاد كند، خدمت او به همين است كه او را از اين قيدها آزاد بكند و از دنيا بتواند بگذرانَد؛ تا این‎که او سوارِ بر دنيا شود و دنيا را در مشت نگه دارد. و الّا اگر من آمدم و انسان را در دنيا غرق كردم، این، خدمت نیست. من که سوسك نيستم تا شما مرا در دنيا غرق كنيد! من حقيقتي فراتر از اين هستم؛ و اين، نابود کردن من است.**

**اين، چيز پيچيده‎اي نيست. شما هر بُعدِ دنيا را در نظر بگیرید همین‎طور است؛ هيچ دليل هم نمی‌خواهد، در هر بعدي انسان خودش را در دنیا مهار نكند نابود می‌شود؛ مي‎خواهد خوردن باشد، شنيدن باشد، اگر خود را مهار نكند از همان ناحيه نابود می‌شود. مسائل جسمي و شهواني هست، اگر خود را مهار نكند از همان ناحيه نابود می‌شود. همين كه من از هر سمتي می‌روم نابود می‌شوم معلوم می‌شود كه من فراتر از دنيا هستم و اين دنيا براي من قيد و بند و دردسر است.** لذا همه به ناچار يك اعتدال و تعادلي را مطرح می‌کنند. چرا بحث اعتدال و تعادل مطرح می‌شود؟ چون كه واقعیت اين است كه نمی‌خواهیم در درون ما حد و مرزي باشد، ما به دنبال حد و مرز نيستيم، ولي روي زمين نمی‌توانیم بدون حد و مرز حركت كنيم. اين نشان می‌دهد كلّ دنيا روي هم قيد و بند است؛ و آزادي انسان به اين است -كه آقا اميرالمؤمنين فرمودند- كه خودش را بخرد. يعني هرچه كه در دنيا در اختيارش هست را به‌پای خودش بريزد، تا از دنيا سر بلند كند و خودش را آزاد كند و به سعادت برسد. و الّا ما مدام سَرِمان را بكنيم در دنيا و بندي ديگر به خود اضافه كنيم، (حالا اين بند، بر دلِ ما بخورَد يا بر بدن و جسم ما بخورد) به خودمان ظلم كرده‎ايم و خود را به بند ديگري كشانده‎ايم و از آزادي انداخته‎ايم.

حالا اين در پرانتز باشد، بنده تصورم اين است كه در فضاهاي عمومي و سياسي و رسانه‎ها، ما خيلي داريم به خود ظلم می‌کنیم. ما به يك دفاع و انفعالي افتاده‎ايم، درحالي‎كه اصلاً هجوم از ماست و آن‌ها بايد دفاع كنند. ما حرفمان اين است كه به بند كشيده شده‎اند و آزادي بشر را نابود كرده‎اند كه هيچ، به نام آزادي دارند بشر را نابود می‌کنند.

حالا يك مقدار بحث را به صحنه‎ی زندگي نزديك بكنم: شما ببينيد اگر مثلاً يك سفره‎اي انداخته شود و يك پذيرايي‎ای صورت بگيرد، هرچقدر شما آن ميزبان را آزادتر از اين سفره ببينيد او را ارزشمندتر می‌بینید. شما فرض كنيد يك كسي پذيرايي خوبي كرده است، بعد آمده و شروع به عذرخواهي كرده است و انسان از او صداقت می‌بیند؛ می‎گوید ببخشيد، آن‎طور كه حقّ مطلب بود ما پذيرايي نكرديم، چيزي نبود و قابلي نداشت و ... شما از اين گفت‎وگو و روش و منش چه دريافت می‌کنید؟ اين‎كه اين شخص در بند اين داده‎ها نيست و به چيزي كه به‌عنوان پذيرايي آورده است گره نخورده. شما او را آزاد از اين می‌بینید و همين مقدار او را ارزشمند می‌بینید. حالا فرض كنيد همين آقا بيايد و يك عذرخواهي صوري بكند و اين را هم نشان دهد كه پذيرايي خوبي كردم و حالا هم نوبت جناب‌عالی است! شما برداشتتان اين است كه اين فرد بند به اين است. و همين مقدار از چشم شما پايين می‌آید. و جالب اين است كه آن پذيرايي هم از مزه می‌افتد. یواش‌یواش اوضاع هم عوض می‌شود و آدم پيش خودش می‌گوید كاش كه نيامده بودم و به رفيقش هم می‌گویید بلند شو؛ آزادي اين است. بدون آزاد شدن، انسان معنا پيدا نمی‌کند.

**هر موجودي هر مقدار رشد كرده و گستره‎ی وجودي پيدا بكند، قيدها و بندها را پاره می‌کند. براي رشد، اين بندها بايد پاره شود؛ و وقتي كه همين رشد حاصل شد و وجودش مقداري گسترده شد، بندها به ناچار ديگر او را رها می‌کنند. يك درختي را در نظر بگيريد، اين تا وقتی که يك هسته است در پوسته‎اي محكم گرفتار است، خب اگر بخواهد رشد كند بايد شكافته شود. منتها درختي كه سر در آورده و سال‌ها در اینجا شاخ و برگ داده الآن از همه‎ی آن تنگناها آزاد شده است؛ مگر يك تنگنا و آن هم تنگنايي است كه از آن حيات می‌جوشد. ديگر معنا ندارد از آنجا آزاد شود.** انسان هم موجودِ در حال رشد است، از آن نقطه‎اي كه حيات می‌جوشد نمی‌شود كنده شود، جز از آن نقطه از همه‌چیز می‌تواند آزاد شود، به جهت اين كه رشد می‌کند. نمی‌دانم گاهي برخورد کرده‌اید كه مثلاً آسفالت با همه‎ی اين‎كه آن را كوبيده‎اند، شكاف پيدا می‌کند؟ به جهت اين‎كه در آنجا يك موجودي در حال رشد بوده، مثلاً يك جوانه‎ی خيلي ضعيفي كه آدم آن را با دست خيلي راحت می‌کَنَد؛ ولي چون در عالَمِ رشد افتاد بايد اين تنگناها را بشكافد، و می‌شکافد.

**به اين خيلي دقت بكنيم، و هر از گاهي ببينيم كه داريم خودمان را می‌دهیم و به بند ديگري درمی‌آوریم، يا داريم خودمان را آزاد می‌کنیم و از بند ديگري درمی‌آوریم و هرچه داريم به‌‌ریزیم.** همين مطلب كه انسان هرچه دارد به‌پای خودش بريزد هم يك مطلبِ کاملاً فطري است. «الدنيا دارُ مَمَرٍّ لا دارُ مَقَرّ؛ و النّاسُ فيها رَجُلان: رَجُلٌ باعَ فيها نَفسَهُ فَأوبَقَها، و رَجُلٌ‏ إبتاعَ‏ نَفسَهُ فَأعتَقَها» پس همه‎ی دغدغه‎ی دين، رهايي و نجات انسان است. حالا در احكام دين هم همين است. لذا در جزئياتِ احكام هم اگر هر جا حكمي ضرري را متوجّه انسان بكند، زود روي آن خط می‌کشند، چون اساس دين براي رشد و نجات انسان است. حكمي كه ضرر متوجه انسان بكند در شريعت نداريم. اين هم يك روايت، كه بسيار روايت ارزشمندي است.

خب **يك روايت ديگر از جناب عيسي بن مريم، علي نبينا و عليه صلوات الله، اين فقط از باب تنبّه و توجّه است. ايشان بيان روشني دارند، عن المسيح عليه‎السلام: «مَن ذا الَّذي يَبني عَلى مَوجِ‏ البَحرِ داراً؟» ايشان می‌فرمایند چه كسي است كه بر موج دريا خانه می‌سازد؟ «تِلكُمُ الدنيا» اين، دنيا است؛ دنيا درياي موّاجي است. «فَلا تَتَّخِذوها قَراراً» دنيا را قرار و پايگاه نگيريد. اینجا زندگي را برپا نكنيد.** نه‎اين‎که ما بخیلیم، بلکه اینجا موج درياست. اين خانه‌هایی هم كه ما می‌سازیم ما - به‌حکم زمين- اسمِ خانه را روي آن می‌گذاریم، درحالی‎که خانه وسيله‎ای است كه اين موج‌سوارها با آن موج‌سواری می‌کنند. اين خانه‌هایی كه ما اینجا داريم، حكمِ همان را دارد. خانه‎اي كه به‌حکم واقعی‌اش بشود محل زندگي، و ما در آنجا قرار بگيريم و آرام بگيريم و ماندگار باشيم، اين‎طوري نيست. البته يك مقدارِ آن سفارش شده و واجب و ضروري هم هست و در آن اشكالي نيست.

**تقاضا دارم دوستان اين روايات را استخراج كرده و روي آن مقداري تأمل نمايند**، يك نكته‎اي به ذهنم رسيد ديشب كه روايت را می‌دیدم، كه دنياي غرب و دانش دارد به چه سمتي می‌رود؟ به ذهن بنده می‌رسد كه به سمت وحدت و يكپارچگي دارد می‌رود؛ يعني دارد در همه‎ی امور، بسته‎ها را پربار و جمع‌وجور و كوچك می‌کند. از عجايب دنيا اين است كه ما شيعه و مسلمان‌ها داريم برعكس عمل می‌کنیم! **قرآن و رواياتِ ما چند صد سال قبل اين كار را كرده‎اند كه همه‌چیز را براي ما يكپارچه و فشرده آورده‎اند، كه شما يك سخن بگيريد كه بتوانيد همه‎ی عمر زندگي بكنيد؛ ما اين را رها كرده‎ايم و داريم همین‌طوري بحثِ گسترده می‌کنیم. مثلاً ما در روايت داريم: «اِرحَم، تُرحَم» مهرباني كن، با تو مهرباني می‌شود. اگر كسي اين را به متنِ زندگی‌اش بياورَد چقدر از مسائلِ زندگی‌اش حل می‌شود؟ اين خيلي عجيب است. واقعش چيزي ته دل من هست که احساس می‌کنم شيطان ما را به همه‌چیز سرگرم می‌کند تا به اصل خود بازنگرديم. حالا این‌ها این‌طور بياناتي هستند. اين‎كه بنده عرض می‌کنم دوستان اين آيات و روايات را ببینند برای این است که حقیقتاً يكي از اين روايات می‌تواند زندگي را اداره بكند. همين كه حضرت فرمودند يك عده خود را می‌فروشند و يك عده خود را می‌خرند. همين را آدم در همه‎ی زمينه‎ها مبناي زندگی‌اش قرار دهد و ببيند خودش را دارد می‌فروشد يا دارد می‌خرد و آزاد می‌کند؟**

حالا ساده عرض می‌کنم، مثلاً من می‌خواهم پول قرض بكنم، می‎دانم اگر از اين آقا قرض كنم، دارم خودم را واقعاً به قيد و بند می‌کشم و از دست می‌دهم، خب اين كار را نكنم. ولي از اين آقا كه قرض می‌کنم این‌طوري نيست، آدم بزرگوار، باكرامت نفس، باعزت، رازدار و آبرودار است. یا مثلاً می‌خواهم ازدواج بكنم، الآن در اين ازدواج من دارم فروخته می‌شوم؟ چطور؟ مثلاً اگر يك مهر سنگيني باشد؛ به همان ميزان من به بند رفته‎ام؛ بندِ به ديگري شده‎ام و عمر و اختيار و همه‌چیزم دست او افتاده است. يا این‎که نه، دارم كسي را انتخاب می‌کنم كه خداترس است؛ اگر همسر من خداترس است، - چه زن و چه مرد- آیا هيچ حواسمان هست كه من از او آزاد می‌شوم؟ چون او كه خداترس است، خودش در جايي ديگر گير است، دست تجاوزش به من نمی‌رسد، من آزادم. لذا وقتي براي اين روايات بگذاريم و به این‌ها بپردازيم، و بعد ببينيم خيلي از مسائل ما حل می‌شود.

**واقعاً هم باور من بر اين است كه «براي زندگي» ما به مطالعات گسترده نياز نداريم. عقل خودمان را به خرج بدهيم، امّهات مسائل ديني را در قالب چند آيه و روايت هم در دست بگيريم، و بقيه را به زندگي بزنيم. اين‎كه ما مدام در عالَمِ شبهات می‌مانیم، به خاطر اين است كه هیچ‌وقت كار را به زندگي نمي‎كشانيم. مثل اين‎كه كسي بهداشت شخصي را رعايت نکند؛** بهداشت شخصي خيلي چيز ساده‎ای است؛ يكي دو بار حمام، گاهي يك مسواك زدن و يك دست شستن، لباس‌ها را تميز نگه‌داشتن و جارو زدن و همین‌هاست. آن كسي كه بهداشت شخصي را رعايت نمی‌کند يعني چهار تا مسئله‎ی بهداشتي را در متنِ زندگی نمی‌آورَد پي در پي گرفتار است؛ يعني او مدام ممكن است گرفتار دكتر و دارو و درمان و ... باشد؛ اين به خاطر اين نيست كه زندگي این‌همه مسئله دارد، به خاطر اين است كه زندگي را خوب اداره نمی‌کند؛ يعني چهار تا مطلب ساده را رعايت نمی‌کند. لذا غرض از اين روايات كه خوانده می‌شود اين است.

حالا روايتي كه گفتم هفته‎ی آينده می‌خوانم را می‌خوانم، بد نيست دوستان تا هفته‎ی آينده مقداري روي آن فكر كنند ببينند چه دارد می‌فرماید:

عن رسول‌الله صلي‎الله‎عليه‎وآله‎وسلّم (ميزان‎الحكمة، روايت 6042): «الدنيا دارُ مَن لا دارَ لَهُ‏، و مالُ مَن لا مالَ لَهُ، و لَها يَجمَعُ مَن لا عَقلَ لَهُ، و عَلَيها يُعادي مَن لا عِلمَ لَهُ، و عَلَيها يَحسُدُ مَن لا ثِقَةَ لَهُ، و لَها يَسعَى مَن لا يَقينَ لَه»‏

**می‌فرماید «الدنيا دارُ مَن لا دارَ لَهُ» دنيا خانه‎ی كسي است كه هيچ خانه‎اي ندارد. «و مالُ مَن لا مالَ لَهُ» و مال و سرمايه‎ی كسي است كه هيچ مال و سرمايه‎اي ندارد. «لَها يَجمَعُ مَن لا عَقلَ لَهُ» براي دنيا جمع می‌کند و گرد می‌آورَد كسي كه هيچ خرد و انديشه‌اي ندارد. «و عَلَيها يُعادي مَن لا عِلمَ لَهُ» و با دنيا ستيز می‌کند كسي كه هيچ علم و دانشي ندارد. «و عَلَيها يَحسُدُ مَن لا ثِقَةَ لَهُ» و بر دنيا حسادت می‌ورزد كسي كه هيچ ثقه و دلگرمی‌ای ندارد. «و لَها يَسعَى مَن لا يَقينَ لَه»‏ و براي دنيا تلاش و كوشش می‌کند، كسي كه يقيني ندارد. يك مقدار جملات با مزاج آدم ناسازگار است. روي اين يك توجّهي بفرماييد. براي خودشناسي خيلي مفيد است.** حالا براي اين‎كه زمينه‎ی تأمل فراهم شود، يك ضرب‌المثل عربي داريم، «الغريق يتشبّث بکلّ حشيش» آدمی كه دارد غرق می‌شود به هر خاشاكي چنگ می‌زند. یک آدم معتادي كه خيلي اوضاعش خراب‌شده را ببينيد، معمولاً كجاها زندگي می‌کند؟ زير پلي، در خرابه‎اي؟ اين، خانه است؟ نيست، ولي براي او خانه و مسكن و مأوی است، چون هیچ‌چیز و جاي ديگري را ندارد.

**به فراز آخر يك اشاره‌ای بكنم: «و لَها يَسعَى مَن لا يَقينَ لَه» براي دنيا تلاش و كوشش می‌کند، كسي كه يقيني ندارد؛ در دنياي غرب و دنياي مادي يك بحث‌هایی را پيش كشيده‎اند كه علم و معرفت و شناخت و این‌ها ممكن هست يا نيست، از اين بحث‌ها بگذريم، اين بحث‌ها در روايات ما هم هست، بله، در عالَمي كه آن‌ها دارند، درست می‌گویند؛** در عالَم آن‌ها يقين و علم و دانش - به معناي دانش يقيني‎ای كه ما می‌گوییم- ممكن است حاصل نشود؛ روايات ما هم همين را می‌فرمایند. نشانه‌اش چيست؟ كسي كه پِيِ دنيا افتاد و همه‎ی تلاش و كوشش او در اين مسير افتاد، خودبه‌خود اساساً از عالَم يقين پايين می‌افتد؛ و این‌ها هم در فضاي خودشان حركت می‌کنند. آن ضرب‌المثل قديمي بسيار حكيمانه است كه «كافر همه را به كيش خود پندارد.»

**حالا روي اين هم تأمل‌کنید كه انسان بدون يقين به چه روزگاري می‌افتد، خودِ «يقين» يكي از مطالبات فطري ماست. يعني ما در هر جايي كه ورود می‌کنیم زور می‌زنیم به يقين برسيم، و يك جاهايي كه يقين ما فروبریزد همه‌چیز به هم می‌ریزد.** يك زن و شوهر، تا چه موقع خوب زندگي می‌کنند؟ تا وقتی که به هم اطمينان و يقين دارند؛ همين كه اين شكسته شد کلّاً زندگي به می‌ریزد، با این‌که همه‌چیز هم سر جاي خودش است، چيزي جابه‌جا نشده، فقط يقين از بين رفته است.

آن وقت ازاین‌جهت هم به اين روايت توجه بفرماييد كه ما در فضاهاي بيروني هم مقداري كار، دستمان باشد؛ كه براي آن‌ها طبيعي است، براي انساني كه پي دنيا هست يقين حاصل نمی‌شود، ولي اين بيماري برای ما، نيست.

سؤال: سعي و تلاشي كه در اين روايت می‌گوید ...

جواب: ببينيد خودِ «سعي و تلاش» هم جزء ذات انسان است، و هر انساني اين را می‌فهمد؛ نه‎يعني با فكر كردن، يعني در واقع می‌یابد؛ كه انسان بدون تلاش به‌جایی نمي‏رسد، لذا تلاش زيربناي زندگي است. آن كسي كه يقين دارد از راه يقين تلاش‌ها را به سمت ديگري جهت می‌دهد و كسي كه اين يقين را ندارد همه‎ی اين تلاش‌هایش به عرصه‎ی دنيا می‌آید. با آن روايت قبلي همين می‌شود كه همه‎ی تلاش‌های انسان براي فروختن و نابود كردنِ خودش می‌شود. لذا در اسلام هم به اين چيزها دستور داده نشده كه تلاش كنيد، فرض كنيد گفته‎اند «فاسعَوا إلي ذِكرِ الله» به اين سمت تلاش كنيد.

**اين مطالبي كه عرض می‌شود براي تأمل است، يك وقتي به این‌ها بپردازيد. ولو هفته‎اي، دقايقي ...**

**«أَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمِّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّل فَرَجَهُم»**